



۴

لوئیس کارول در سرزمین عجایب

ارغوان صمدیان*

آلیس در سرزمین عجایب (۱۸۶۵ میلادی) و **آن سوی آیینه** (۱۸۷۲)، جزو آثار چارلز لاتویج داجسون (۱۸۳۲-۱۸۹۸)، ریاضی‌دان، کشیش، عکاس و نویسنده انگلیسی هستند (تصویر ۱). این دو کتاب، هم‌چون دیگر آثار ادبی او، با نام مستعار «لوئیس کارول» (Lewis Carroll) عرضه شده و بعدها حتی در یک جلد منتشر گشتند. هر دو کتاب، سفر آلیس، قهرمان دختر داستان را شرح می‌دهند و ماجراهایی را بیان می‌کنند که به صورت سمبلیک، سیر تحول ذهنی او را در مسیر زندگی نشان می‌دهد. ژانر داستان، فانتزی است و در بستری رشد می‌کند که فراواقعیت‌ها، عناصر بنیادی طرح را تشکیل داده و لحظاتی از زندگی نویسنده را به تصویر می‌کشند.

امروزه کارول، در ردیف فانتزی‌نویسان مهم دوره ویکتوریا، قرار دارد؛ کسانی که با هنجارگریزی و درهم شکستن یک‌پارچگی‌ها، مؤلفه‌های وحشیانه و غیر اخلاقی را انکار می‌کردند. سبکی که از گذشته‌های دور، هنگامی که مادر بزرگ‌ها و پدر بزرگ‌ها قصه‌گویی را آغاز کردند، برای انتقال نکات اخلاقی و رازهای زندگی، در قالب افسانه‌های جن و پری به کار گرفته شد.

چارلز در بازی با کلمات و حل جدول کلمات متقاطع، بسیار خیره بود. او به کلمات و معانی توجهی عمیق داشت و هنگام نام‌گذاری شخصیت‌های داستان‌هایش، معنای ظاهری (Lorina as Lory) و باطنی کلمات را مد نظر قرار می‌داد. او در فصل ششم **آن سوی آیینه**، از زبان «هامپی دامپی» فیلسوف و زبان‌شناس داستان، این مشی خود را ابراز می‌دارد. هامپی دامپی از تخم‌مرغی که آلیس می‌خرد، به وجود می‌آید و کلمات را تفسیر می‌کند. او کلمه‌ای را که دو معنی دارد، به یک چمدان شبیه می‌داند؛ چرا که معتقد است مانند چمدان، دو معنی را در یک کلمه گذاشته و درش را بسته‌اند. او از اسم آلیس انتقاد می‌کند و در مورد زیبایی و معنای اسم می‌گوید: «آلیس دیگر چه جور نامی است؟ اسم باید زیبا و معنی‌دار باشد. اسم من، هم زیباست و هم توصیف‌کننده من است.» او هامپی یا برجسته و دامپی، خپل و گردن‌کلفت است (تصویر ۲). وقتی آلیس برای خوشامد هامپی دامپی، می‌کوشد از ظاهر او تعریف کند، می‌گوید: «چه کراوات قشنگی... یا نه چه کمر بند قشنگی...!» نمونه دیگر، دو مرد چاق فصل چهارم **آن سوی آیینه** «تویدلی» و «تویدلدوم» هستند که بسیار شبیهند و اسم‌شان



نیز بر همین معناس (تصویر ۳). نقش کلمات در آثار چارلز بسیار چشمگیر است. کلمات او بیان‌کننده یک منظور ساده نیست و ارزش و اهمیتی خاص در بردارد؛ نکته‌ای که کار ترجمه داستان‌هایش را تا حدی مشکل می‌سازد. روابط کلمات با هم و هیجان‌ها و خاطراتی که هر یک از آن‌ها برمی‌انگیزد، در داستان قابل توجه است. مفاهیم خیال‌انگیز و آهنگ کلمات، توجه به ارزش آن‌ها، هماهنگی با زمان و مکان، توجه به مسائل اجتماعی و روابط میان نویسنده و محیط پیرامونش، داستان را بنا می‌نهد.

ماجراهای آلیس به صورت خواب ظاهر می‌شود و بنابراین، هر چیزی در آن ممکن است. چارلز در داستان، با کلمات بازی و خاطرات خود را با شکلی تازه و مفاهیمی استعاری بیان می‌کند. چنین نکاتی، ادبیات داستان را قدری پیچیده و مبهم می‌سازد. شاید خواننده هنگامی که برای اولین بار کتاب را می‌خواند، ارتباطی جز تعجب و شگفتی با نمادها و ماجراها برقرار نسازد و تمام موجودات را عجیب ببیند؛ چرا که نام داستان نیز بیانگر همین موضوع است، اما با اشراف بر زندگی نویسنده، سادگی و حقیقی بودن شخصیت‌ها را درمی‌یابد و نیز دلیل نام‌گذاری آن‌ها و این که هر یک مبین چه نکته‌ای هستند. برخی ابهامات داستان، از طریق پرسش و پاسخی که بین آلیس و شخصیت‌های داستان صورت می‌گیرد، روشن می‌گردد، اما برخی دیگر تجارب روحی خواننده را می‌طلبد تا در مواجهه با متن آشکار گردد. هامپی دامپی تفاوت بین آن‌چه را که گفته می‌شود و آن‌چه را که منظور گوینده است، این‌گونه توضیح می‌دهد:

آلیس گفت: «اما افتخار به معنی شکست جانانه نیست.»

هامپی دامپی پاسخ داد: «وقتی من کلمه‌ای را به کار می‌برم، به همان معنایی است که خودم انتخاب کردم.»

– «اما آیا شما می‌توانید کلمه‌ها را به معنای مختلف به کار ببرید؟»

– «بستگی دارد که معلم چه کسی باشد.»

دنیایی که چارلز خلق می‌کند، دارای اشکال و رنگ‌های واقعی است و از گذشته تا حال، لحظاتی از زندگی او را دربرمی‌گیرد. چنین خصوصیتی، آثار چارلز را به محدوده مکتب رمانتیک نزدیک می‌سازد و شاید همین ویژگی، آثار بعدی

۵



او را هر چه بیشتر پیچیده و مبهم می‌سازد. بخش‌های مختلف داستان، هم‌چون دفتر خاطرات او هستند. علائقی که با اندک تغییری در داستان جای گرفته‌اند، مثل تاریخ تولد آلیس، سن او در زمان شکل‌گیری اولین جرقه‌های داستان، اشعاری که شخصیت‌ها می‌خوانند. نکات ریزی مثل حضور موش زمستان‌خواب در داستان (جونده کوچکی که اغلب کودکان دوره ویکتوریا، به عنوان حیوان خانگی نگهداری می‌کردند) یا گربه خندان داستان که اهل چشایر، محل تولد چارلز است. حتی گربه آلیس، در سرزمین عجایب و آن سوی آینه «دینا» نام دارد؛ چرا که خانواده لیدل، گربه‌ای به این نام داشته‌اند. در پایان فصل ششم سرزمین عجایب، هنگامی که آلیس «گربه چشایر» را ترک می‌کند و به جست‌وجوی «مارچ هیر» (خرگوش ماه مارچ) می‌رود، با خود می‌گوید: «با توجه به این که اکنون ماه می است، شاید مارچ هیر کم‌تر دیوانگی کند؛ حداقل نه آن قدر که در ماه مارچ دیوانگی می‌کند.»

و در فصل هفتم سرزمین عجایب، میهمانی جنون‌آسای چای،

« هتر » از آلیس می‌پرسد: « امروز چندم ماه است؟ »
 و آلیس بعد از قدری تأمل پاسخ می‌دهد: « چهارم ». چارلز در دفتر خاطرات خود این‌گونه می‌نویسد:
 « چهارم می ۱۸۷۱، امروز تولد آلیس است. به ثبت
 خاطرات امروز نشستام... »^۲



شواهدی وجود دارد مبنی بر علاقه چارلز نسبت به آلیس لیدل (تصاویر ۴ و ۵) و قطع ارتباط او با خانواده لیدل که مدت‌ها و شاید تا هنگام مرگ او را رنج داد. چارلز آن سوی آینه را از انعکاس تصویر « آلیس ریکس »^۳ ، در آینه الهام می‌گیرد (۱۸۷۱)، اما آن را به یاد آلیس لیدل می‌نویسد و سن او را در ۱۸۵۹ یادآوری می‌کند.

چارلز در آن سوی آینه، دو مرتبه (هنگام صحبت با ملکه سرخ و هامپی دامپی) اظهار می‌دارد که آلیس هفت سال و نیمه است. اکتبر ۱۸۵۹، تاریخی است که « ادوارد هفتم »، شاهزاده ولز، برای تحصیل به آکسفورد آمد و دوره‌ای مهم در زندگی اهالی آکسفورد بود. آلیس در آن هنگام، هفت سال و نیمه بود.

۱۵

نهم نوامبر همان سال، به مناسبت هجدهمین سالگرد تولد ولیعهد، مهمانی مخصوصی در کلیسای مسیح برپا شد. یکی از غذاهایی که در میهمانی سرو شد، سوپ لاک‌پشت بود. غذایی که در لیست غذاهای سلطنتی قرار داشت. در فصل نهم سرزمین عجایب، ملکه قلب‌ها از آلیس می‌پرسد:
 « تاکنون لاک‌پشت آبی دیده‌ای؟ این همان چیزی است که سوپ لاک‌پشت را از آن تهیه می‌کنند ».

و در پایان فصل دهم، لاک‌پشت آبی (تصویر ۶)، سرودی درباره سوپ لاک‌پشت برای آلیس می‌خواند؛ سرودی که معنایی خاص برای خواهران لیدل داشت. مردم دوره ویکتوریا، شب‌های پر از موسیقی، کنسرت‌های نظامی و نمایش را می‌پسندیدند. به همین علت، در طول سال تحصیلی، به افتخار ولیعهد جشن‌های بسیاری در آکسفورد برپا شد. خانواده لیدل هم در این میهمانی‌ها شرکت می‌کردند و سرگرمی‌هایی که بچه‌های لیدل در آن‌ها حضور داشتند، از جمله برنامه آواز « ستاره زیبا » و خیمه‌شب‌بازی‌ای که شهرت بین‌المللی داشت، موضوع بحث ملاقات بعدی‌شان با آقای داجسون قرار می‌گرفت.^۴
 شعر « ستاره زیبا » در فهرست آوازه‌هایی است که آلیس و خواهرانش اینا و ادیت، به عنوان تریو (قطعه موسیقی سه نفره)، در اتاق نشیمن مقام ریاست کلیسا، برای مدعوین اجرا کرده‌اند. ملودی معروفی دارد و اشعار بسیاری به زبان‌های مختلف، سرود کریسمس و قطعه‌ای از « موزارت »، بر اساس ملودی اصل فرانسوی آن^۵ ساخته شده‌اند.

در فصل هفتم سرزمین عجایب، میهمانی جنون‌آسای چای، چارلز چیزی شبیه آن می‌نویسد:^۶ « هتر برای آلیس توضیح می‌دهد: روزی بود که در کنسرت سلطان‌بانو بودیم و من باید می‌خواندم،

چشمک بزن، چشمک بزن، خفاش چون^۷

من مانده‌ام کجا هستی تو مهمون

شاید این شعر را بدانی؟

آلیس پاسخ می‌دهد: قبلاً چیزی شبیه این را شنیده بودم.»

در شعر چارلز، ستاره جای خود را به خفاش داده است. دلیل آن پروفیسور « بارتولومئو پرایس »، استاد راهنمای چارلز و رهبر گروه مطالعاتی « وایتبی » بود. او ریاضی‌دانی برجسته با گرایش به ستاره‌شناسی بود که به طرز خستگی‌ناپذیر خود را درگیر کمیته‌های گوناگون آکسفورد کرده و در دانشگاه، به خفاش معروف شده بود. سطح



کلاس‌های او بسیار بالاتر از سطح دانش دانشجویانش بود و کسی بود که چاپخانه دانشگاه، با وجود او (که مورد حمایت پدر آلیس بود) جانی تازه گرفته بود. پروفیسور، ناظر اعظم کلیه نمایش‌هایی بود که پرنس ولز در آن‌ها حضور می‌یافت.

دیگری شعر «بچه تمساح کوچک چه می‌کند؟» است که مشابه «زنبور کوچولوی مشغول چه می‌کند؟» سروده شده بود؛ همان شعری که در نمایش خیمه‌شب‌بازی تولد ولیعهد اجرا شده بود. چارلز تغییر یافته آن را پس از سقوط آلیس در لانه خرگوش می‌آورد:

«آن تمساح کوچولو چه می‌کرد
با دم زیبایش بازی می‌کرد
و می‌ریخت از آب رودخانه نیل
در آن طلایی کیل!
چه لبخند درخشانی داشت
و چه با اشتیاق می‌گشود پنجه‌هایش
و خوشامد می‌گفت به ماهی‌های کوچولو
با آرواره‌های بزرگ و دندان‌های خندان^۸»



۱۳

چارلز ادیب نبود، او داستان‌هایش را به شیوه خاص خود

می‌نوشت. زندگی را مانند یک صورت مسئله مطرح می‌کرد و

تخیلات ظریفی را که پیش از این در نامه‌ها و بازی‌هایش به کار می‌برد، در

آن دخیل می‌کرد. لحظاتی در داستان‌های او خلق شده است که خواننده را به صحرای پهناور پرسش‌ها و تصویرها می‌کشاند.

جملات او خواننده را در هر گامی که پیش می‌برد، با نکته‌ای سؤال‌برانگیز روبه‌رو می‌کند. پرسش و پاسخی مداوم که به بهانه گفت‌وگوی آلیس و شخصیت‌ها انجام می‌گیرد. افت‌وخیزهایی که مانند زندگی، هر لحظه آلیس و نحوه برخوردش با مشکلات را می‌سجد؛ ابهاماتی که با پیشرفت داستان گسترش می‌یابند. آلیس در سرزمین عجایب و آن‌سوی آیین، هر دو از دوازده فصل تشکیل شده‌اند؛ دوازده فصل مثل دوازده ماه سال، یک دوره‌زمانی کامل برای رشد ذهنی هر انسان.

زمان همیشه موضوعی هیجان‌آور برای چارلز بود. او در نوامبر ۱۸۶۰، سخنرانی‌ای با عنوان «روز از کجا شروع می‌شود؟» برای اعضای انجمن «اشمولن» ایراد کرده بود و حالا در سرزمینی که خلق کرده بود،

شاید بدین ترتیب، گذر زمان مشخص می‌شد. سه فصل پایانی آن‌سوی آیین، به ترتیب

از دو جمله بلند، یک جمله کوتاه و یک پاراگراف تشکیل شده‌اند. فصل‌های کوتاهی

که به راحتی می‌توانست جزیی از فصل نهم باشد، اما ذهنی هدفمند، آن‌ها را جدا

کرد. فصل دهم «تکان دادن»، فصل یازدهم «بیدار شدن» و فصل دوازدهم

چه کسی خواب دیده بود؟» فصل‌های سرنوشت‌ساز زندگی آلیس هستند که

چگونگی تصمیم‌گیری را در زندگی آینده او رقم می‌زنند. در آن‌سوی آیین،

راز و رمزها افزایش می‌یابد و حتی بنیان داستان، بر پایه بازی شطرنج (تصویر

۷) که نیازمند هوشمندی مخاطب است، شکل می‌گیرد. چارلز در فصل دوم

آن‌سوی آیین، از زبان ملکه سرخ خلاصه داستان را بیان می‌کند: «حالا

یک سرباز پیاده هستی. پس در قدم اول، دو خانه پیش می‌روی. خانه سوم را

آن‌قدر سریع پشت سر می‌گذاری که فکر می‌کنم با قطار رد می‌شوی. در خانه

چهارم، تویدلی و تویدلدوم را می‌بینی. قسمت اعظم خانه پنجم آب است.

در خانه ششم، هامپی دامپی را ملاقات می‌کنی و خانه هفتم هم یک جنگل

است که شهبواری راهنمایت خواهد کرد. در خانه هشتم، ملکه هستی و

این‌ها همه برای سرگرمی است.»

او هم چون یک معلم ریاضی، آیتم‌های کلیدی را خلاصه کرده، در اختیار

خواننده می‌گذارد و حتی می‌گوید (تصویر ۸): «راه را دو بار برایت توضیح می‌دهم؛

دنیایی که

چارلز خلق می‌کند،

دارای اشکال و

رنگ‌های واقعی

است و از

گذشته تا حال،

لحظاتی از زندگی

او را در برمی‌گیرد.

چنین خصوصیتی،

آثار چارلز را

به محدوده

مکتب رمانتیک

نزدیک می‌سازد و

شاید همین ویژگی،

آثار بعدی او را

هر چه بیشتر

پیچیده و مبهم

می‌سازد.

۸



چرا که می‌دانم حتماً فراموش می‌کنی.»

داستان گاه از دایره واقعیات فراتر می‌رود و گاه به صورت ایهام، حقایق را بیان می‌دارد. چارلز معماهای بسیاری طرح کرده و ریاضی را با شیرینی این داستان‌ها، برای کودکان به یک سرگرمی تبدیل ساخت. او این ذهنیت را در داستان‌هایش شکل داد؛ به طوری که حتی مثل یک معمای ریاضی، طول قد آلیس را به هنگام تغییرات مداومش و نیز در مقایسه با ساکنان سرزمین عجایب، اعلام می‌کرد و اجازه می‌داد بقیه معما را خواننده حل کند. (تصاویر ۹-۱۱)

چارلز به شعبده‌بازی، شطرنج و فال ورق بسیار علاقه داشت و با تخیل خود، فضایی ایجاد کرد که بی‌شبهت به بازی زندگی نبود. او داستان را با همان فلسفه کمال‌گرایی که در عکاسی و زندگی مد نظر داشت، همراه ساخت، اخلاق‌های ناپسند اجتماعی را بیان کرد و هنجارهایی را که در جامعه رنگ باخته بود، در خاطراتی که می‌رفت تا به دست فراموشی سپرده شود، شکل داد. او شخصیت خود را جوهر اصلی داستان و دلیل ایجاد آن قرار داده بود. در عین حال که بسیاری از چیزهای معمول و قابل تشریح را نادیده می‌گرفت، موجودات عجیب هر دو سرزمین را آن‌چنان دقیق توصیف می‌کرد که گویی به راستی وجود دارند. او مشاهده می‌کرد و موضوع را در محیط خویش می‌یافت. از این لحاظ، کار او تا حدی به ادبیات رئالیستی که معاصر با دوره زندگی وی بود، شباهت داشت. وی در داستان‌هایش ناهنجاری‌ها را کم‌رنگ می‌کرد تا کم‌تر مخاطره‌آمیز جلوه کند. در سرزمین‌هایی که او خلق می‌کرد، بی‌رحمی ملکه قلب‌ها، خودخواهی و غرور هامپی دامپی، بی‌ملاحظگی، دیوانگی و نادانی شخصیت‌ها مانند یک شوخی قابل گذشت، مطرح می‌شد. رئالیست‌ها نیز چنین اعتقادی داشتند. آن‌ها «حقیقت طبیعت» را از «حقیقت ادبیات»

جدا می‌کردند. معتقد بودند حقیقت زندگی واقعی، گاه آن قدر تکان‌دهنده و خشن است که نمی‌تواند در یک اثر ادبی وارد گردد. چارلز برخوردی غیر اخلاقی را به‌طور غیر مستقیم انکار می‌کرد. حقیقت را آن‌چنان با ملاحظه و ظریف مطرح می‌کرد که آزاردهنده نباشد، اما ناپسندی آن به چشم آید. امروزه آلیس در سرزمین عجایب و آن‌سوی آینه، در فهرست آثار کلاسیک^{۱۱} انگلستان قرار دارند؛ چرا که واجد همان شرایطی هستند که روزی ادبای مکتب کلاسیک در ذهن داشتند. داستانی اخلاقی که شرایطی خلق می‌کند تا ناپسندی برخوردها را خودبه‌خود نمایان سازد؛ بی‌هیچ پند و اندرز مستقیمی که تأثیر عکس بر خواننده بگذارد. داستان فارغ از زمان و مکان است و گذشت زمان، نه تنها هیچ‌گاه از قدر و

ارزش آن نکاسته، بلکه اهمیتش را دو چندان ساخته است.

آنتی بورگس می‌نویسد:^{۱۲}

«در فرانسه قرن بیستم، وقتی به این آثار دسترسی یافتند، آن‌را نسنجیده، ابتدا سوررئالیسم نام نهادند و اظهار تأسف کردند که انگلیسی‌ها برای فراهم آوردن نویسندگان و نقاشان سوررئالیست، بسیار سالخورده هستند. حال آن‌که سوررئالیست‌ها آثار خود را در دوره نخست ملکه ویکتوریا به وجود آورده بودند و شاید بزرگ‌ترین آن‌ها، لوئیس کارول باشد.»

چارلز به دنبال خلق چیزهایی بود که بین انسان و کشف اسرار جهان ارتباط برقرار کند. رویا، آرزو و موجودات عجیب را در هم آمیخت و با کمک مکان غیرعادی سرزمین‌شان، آن‌قدر قابل قبول و قدرتمند جلوه می‌داد که عقلانیت را بی‌هیچ مقاومتی کنار می‌گذاشت. وجود این همه تخیل زنده و با روح است که اثر او را سوررئال جلوه می‌دهد. داستان او سراسر شگفتی است و همین



۹



۱۲



۱۱

امر، تصویرگری را برای این کتاب تا این حد ممکن می‌سازد. چارلز با ارائه اولین تصاویرش و با اعمال نفوذ در آثار تنایل، به شدت خواستار بیان تصاویر ذهنی‌اش بود. بخشی لاینفک از داستان که تا سال‌ها و قرن‌ها تصویرگران کتاب را تحت تأثیر قرار داد.

داستان به صراحت سیر تحول اخلاقی و چگونگی ساخته شدن شخصیت آلیس را بیان می‌دارد؛ مسیری که هر انسانی به هنگام بلوغ و قدم گذاشتن به دنیای بزرگسالان طی می‌کند، اما در گرداب زندگی آن را از یاد می‌برد؛ شکست‌ها، برکه اشک‌ها، تغییر یافتن‌ها، سردرگم شدن‌ها.

چارلز در پایان سرزمین عجایب، از دید خواهر آلیس، این‌گونه می‌نویسد: «او چشمانش را بست تا گفته‌های آلیس را تصور کند. در نهایت با خود فکر کرد که چگونه خواهر کوچک او در آینده، هنگامی که به یک خانم کامل تبدیل شود، خواهد توانست قلب ساده و مهربان کودکی‌اش را حفظ کند. چگونه بچه‌های کوچک را دور خود جمع خواهد کرد و آن‌ها را با شرح سرگذشت شگفت‌انگیزی که سال‌ها پیش در سرزمین عجایب تجربه کرده بود، حیرت‌زده خواهد کرد. چگونه خواهد توانست از میان تمامی غم‌های بی‌اهمیت، با یافتن لذت‌های ساده، احساس رضایت را به ارمغان آورد و کودکی‌اش را به همراه روزهای شادی بخش تابستان به خاطر بسپارد.» تابستانی که طبق یادداشت اول نسخه خطی یادآور قایقرانی بر رود تمز است.

چارلز مسیر زندگی را با زبانی ساده بیان کرده است؛ زبانی قابل فهم برای مخاطب، با هر درجه تحصیلی، شناخت و ذهنیت. جملات با دقت تنظیم شده‌اند و هر کجا کلامی نامفهوم یا رفتاری غیر قابل درک وجود دارد، به موقع تفسیر شده است. داستان از گذشته سخن نمی‌گوید و به آینده تکیه دارد. می‌کوشد چگونگی رخ دادن یا ندادن حوادث را توجیه کند و خواننده را در درک وقایع یاری دهد.

آلیس «من» درون خود را می‌جوید. او می‌خواهد خود را آن‌گونه که دوست دارد، بسازد تا از بودن خود احساس رضایت کند. او به ارزش قدرتمند بودن پی می‌برد و سعی می‌کند موجودیت خود را فراموش نکند. پشه که در فصل حشرات، آیینه‌ای همیشه غمگین است و اشک می‌ریزد، سرانجام با آه خود ناپدید می‌گردد. در حالی که آلیس از پایین‌ترین سطح (مُهره سرباز پیاده) شروع می‌کند و به بالاترین درجه قدرت (ملکه) می‌رسد.

حتی پس از ملکه شدن، آن قدر احساس قدرت می‌کند که به خود اجازه می‌دهد

خلاف دستور ملکه سرخ و عرف و عادت‌ها که او به آلیس گوشزد می‌کند،

رفتار کند. او به میهمانی‌ای وارد می‌گردد که در خانه‌ای با پلاک

ملکه آلیس، به افتخار او ترتیب داده شده است. (تصویر ۱۲)

میهمانان انواع جانوران عجیب، پرندگان، حشرات

و گل‌های سخن‌گو بودند. آن‌ها دور میز غذا نشسته، به

مناسبت ملکه شدن آلیس، آواز می‌خواندند و صد هم‌خوان

آن‌ها را همراهی می‌کرد. سه صندلی سر میز قرار داشت

که ملکه‌های سرخ و سفید روی آن نشسته بودند، اما

صندلی میانی (جایگاه آلیس) خالی بود.

آلیس روی صندلی خالی نشست. یک ران گوسفند

در ظرف پیش روی آلیس قرار گرفت. ملکه سرخ گفت:

«اجازه بده به ران گوسفند معرفی‌ات کنم. آلیس... ران

گوسفند، ران گوسفند... آلیس.»

ران گوسفند ایستاد و به آلیس تعظیم کرد. (تصویر

۱۳) آلیس تعظیم کوتاهی در پاسخ به او انجام داد؛ بدون آن که

بداند الان باید وحشت کند یا شگفت‌زده گردد. سپس رو به هر دو

۱۴



ملکه کرد و در حالی که چنگال و چاقو در دست داشت، گفت: «مایلید یک تکه برایتان ببرم؟» ملکه سرخ با جدیت پاسخ داد: «البته که نه!... اصلاً مؤدبانه نیست یک تکه از کسی که به تو معرفی شده است، ببری» و با تحکم ادامه داد «مرخص شود.»

پیش خدمت‌ها ران گوسفند را بردند و یک پودینگ آلیوی بزرگ را در همان مکان، پیش روی آلیس قرار دادند. آلیس این بار با سرعت گفت: «نمی‌خواهم به پودینگ آلو معرفی شوم. به این ترتیب، هرگز شامی برای خوردن باقی نخواهد ماند و در آن صورت، چگونه می‌توانم غذا تعارف کنم؟»

ملکه با ترشرویی به آلیس نگاه کرد و غرولندکنان گفت: «پودینگ... آلیس، آلیس... پودینگ. پودینگ مرخص است.» پیش خدمت‌ها آن چنان با سرعت پودینگ را از میز دور کردند که آلیس حتی فرصت نکرد جواب تعظیم او را بدهد. اگرچه با خود اندیشید: چرا تنها ملکه سرخ باید فرمان دهد؟ بنابراین، او هم امتحان کرد: «ملازمان! پودینگ را به میز برگردانید!»

حقایق در آن سوی آینه، با وضوح بیشتری مطرح می‌شوند. از جمله این حقایق، از بین رفتن دوستی‌های هر چند ارزشمند، به واسطه قوانین و ضوابط حاکم بر اجتماعات است. در فصل سوم، حشرات آینه‌ای، جنگلی وجود دارد که در آن هیچ چیز نامی ندارد. وقتی آلیس به جنگل وارد می‌گردد، نام خود را فراموش می‌کند و بعد از مدتی سرگردانی با آهوبره آشنا می‌گردد. (تصویر ۱۴): «آن‌ها با شادمانی در طول جنگل قدم می‌زدند. آلیس با مهربانی دست خود را دور گردن آهوبره حلقه کرده بود تا آن‌که از جنگل خارج شدند. ناگهان آهوبره احساس خطر کرد و با یک حرکت ناگهانی، خود را از حلقه دستان آلیس رها کرد. او با صدایی محزون و بغض‌آلود گفت: «من یک آهوبره هستم... و عزیز من، تو بچه‌انسان هستی.» به ناگهان در چشمان زیبای قهوه‌ای او، موجی از وحشت ظاهر شد و در یک لحظه با سرعتی هر چه تمام‌تر از آن‌جا دور شد. آلیس ایستاد و به او که رفته بود، نگاه کرد. چیزی نمانده بود از شدت خشم و سردرگمی گریه کند. نمی‌فهمید که چرا این چنین ناگهانی باید دوست و هم‌سفر عزیز و کوچک خود را از دست می‌داد. با خود گفت: «اگرچه... حالا نامم را می‌دانم. این کمی رضایت‌بخش است. آلیس... آلیس... هرگز آن را فراموش نخواهم کرد... و حالا کدام‌یک از علایم نشانگر راه را دنبال کنم که برایم جالب باشد؟»

سؤال مشکلی برای پاسخ دادن نبود؛ چرا که تنها یک راه برای رفتن وجود داشت و هر دو تابلوی نشانگر در امتداد آن راه اشاره می‌کرد...

فضای حاکم بر آن سوی آینه، کمی تیره‌تر از سرزمین عجایب بود، اما حتی بهتر از آن به فروش رفت. این بخش از داستان، شاید تمثیلی باشد از قطع رابطه چارلز با آلیس. او در بی‌نام و نشانی جنگل،

یک لحظه شاد و زودگذر را تجربه می‌کند

و سپس جدایی از تنها یار کوچکش قلبش را می‌شکند؛ همان‌طور که

در واقعیت، جدایی از آلیس او را رنج می‌داد. چارلز در فصل

هفتم می‌نویسد: هویتی شکل نمی‌گیرد مگر آن‌که طرفین،

قابلیت‌های یکدیگر را باور داشته باشند. «تک‌شاخ دور

آلیس چرخید، او را برانداز کرد و پرسید: «این چیست؟»

هگا (پیک پادشاه سفید) پاسخ داد: «یک بچه...»

«من همیشه تصور می‌کردم آن‌ها هیولاها هستند! او زنده است؟... حرف بزن بچه.»

آلیس در حالی که به سختی قادر بود لب‌هایش را به لبخند باز کند، گفت: «نمی‌دانی من هم تا کنون تصور می‌کردم تک‌شاخ‌ها هیولاها هستند! من پیش از این،

زنده، آن‌ها را ندیده بودم!»

«بسیار خوب، حالا هر دو یکدیگر را دیدیم. اگر تو مرا باور کنی، من هم تو را

امروزه کارول،
در ردیف
فانتزی‌نویسان
مهم دوره ویکتوریا،
قرار دارد؛

کسانی که با
هنجارگریزی و
درهم شکستن
یک‌پارچگی‌ها،
مؤلفه‌های وحشیانه
و غیر اخلاقی را
انکار می‌کردند.

سبکی که
از گذشته‌های
دور، هنگامی
که مادر بزرگ‌ها
و پدر بزرگ‌ها
قصه‌گویی را
آغاز کردند،

برای انتقال نکات
اخلاقی و رازهای
زندگی، در قالب
افسانه‌های

جن و پری
به کار گرفته
شد.

۵۲ کتاب‌ماه کودک و نوجوان
بهمن و اسفند ۸۶



باور می‌کنم. موافق هستی؟»

« اگر این‌طور مایل هستید... بله.»



۱۰

داستان
به صراحت
سیر تحول اخلاقی
و چگونگی
ساخته شدن
شخصیت آلیس
را بیان می‌دارد؛
مسیری که هر
انسانی به هنگام
بلوغ و قدم گذاشتن
به دنیای بزرگسالان
طی می‌کند،
اما در گرداب
زندگی آن را
از یاد می‌برد؛
شکست‌ها،
برکه اشک‌ها،
تغییر یافتن‌ها،
سردرگم
شدن‌ها.

ادبیات انگلیس، نقش مهمی را در ادبیات رمانتیک ایفا کرد. شاید چنین پیشینه فرهنگی بود که به مقبولیت آثار چارلز کمک می‌کرد. رمانتیک‌ها دنیاهای ناشناخته را به همراه افسانه‌های کهن، مناظر اندوهبار، احساسات رقیق و غمزده و آرزوهای احساسی در آثار خود تصویر می‌کردند. آن‌ها علاوه بر زیبایی، زشتی و بدی را نیز تصویر می‌کردند، بیش از عقل پایبند احساس و خیال‌پردازی بودند و از قرون وسطی، رنسانس افسانه‌های ملی و حتی ادبیات معاصر ملل دیگر الهام می‌گرفتند و صورت‌های مختلف حوادث و تضادها را مورد توجه قرار می‌دادند.

چارلز برای تصویرسازی کتابش، مطالعات بسیاری انجام داد. دهم مارچ ۱۸۶۳ بود که از کتابخانه دانشگاه، یک کتاب تاریخ طبیعی، برای مصور کردن آلیس در اعماق زمین به امانت گرفت. تمام تابستان را به عکاسی از نقاشی‌های «پیش‌رافائلی»، از جمله آثار «الکساندر مونرو» و «روزتی» در لندن مشغول بود و به گالری‌های نقاشی سر می‌زد. با این همه، تلاشی که او به منظور تصویرگری کتابش انجام داد،

عجیب نیست اگر تصور کنیم پیش از آغاز نویسندگی، در مورد داستان‌نویسی و افکار نویسندگان دوره‌های مختلف مطالعه کرده و نتایج حاصل از مطالعات خود را همراه با شوخ طبعی و نکته‌بینی ذاتی‌اش روی کاغذ آورده باشد. او به اشعار شاعر و تصویرگری به نام «ویلیام بلیک» که کلمات و تصاویرش را در «آوازه‌های بی‌گناهی» می‌توان دید، علاقه‌مند بود و در خاطرات خود، به درون بینی و نگاهی معنوی که به هنگام تجزیه و تحلیل در رمان «آلتون لوک»، اثر «کینگزلی» یافته بود، اشاره کرده است. او برای فرار از کسالت و یک‌نواختی زندگی، به هنر پناه برده بود؛ همان‌گونه که نویسندگان رمانتیک نیز به دنبال آزادی، هنر را وسیله تبیین خواهش‌های دل و رنج‌های روح‌شان کرده بودند. آن‌ها قهرمانی از میان افسانه‌ها و اساطیر برمی‌گزیدند و حال خود را به جای او قرار می‌دادند تا نمونه‌ای از خویش خلق کنند. معتقد بودند احساس بیش از اندیشه در روح انسان‌ها نفوذ دارد و آرزو بیش از حقیقت مؤثر است. آلیس آرزو می‌کند مثل لوله تلسکوپ بلند و کوتاه شود و همین اتفاق نیز می‌افتد. او به زودی درمی‌یابد آرزوهایش هر چند هم که غیر ممکن باشند، امکان‌پذیر می‌شوند و حتی بعدها این وضعیت را قابل قبول‌تر می‌یابد. قدرت اعتقاد، معجزه و تحقق یافتن آرزوهای اخلاقی در داستان چشمگیر است. دنیا به وسعت اندیشه و اهداف آلیس گسترش می‌یابد. امید و آرزو جانشین حقیقت می‌گردد و دیگر مهم نیست چه باید وجود داشته باشد. مهم آرزوها هستند؛ آن‌ها حکم می‌رانند و در هنگام تحقق یافتن، مبالغه‌آمیز بیان می‌شوند تا برجسته شوند. چارلز از آن‌چه باید اتفاق بیفتد، بحث می‌کند. او «صمیمی‌ترین چیزهایی را که قلب انسان مالک آن است و خدایی‌ترین اندیشه‌هایی را که در ذهن او راه دارد»^{۱۲}، به کار می‌گیرد تا آلیس به آرزوهایش برسد.

چارلز در سرزمین عجایب و آن سوی آینه، تیپ‌سازی می‌کند. مانند رئالیست‌ها برای آفریدن تیپ دلخواه خویش، حقیقت را از چند نمونه واقعی و زنده می‌گیرد و آن را با ذوق و هنر خویش می‌آمیزد تا مطلوب خویش را به دست آورد. در سال ۱۹۳۱، روزنامه تایمز دو نامه به چاپ رسانید مبنی بر این‌که هنر کسی نیست جز «تئوفیلوس کارتر»، مردی زشت‌خوی که از خدمت‌گزاران کلیسا بود و در خیابان «های» میل‌فروشی داشت. عادت داشت کنار در مغازه‌اش بایستد و همیشه کلاه سیلندر بر سر داشت. او ساعت زنگ‌دار اتاق خواب را اختراع کرد و آن را در نمایشگاه بزرگ ۱۸۵۱، به نمایش گذاشت. هنر در تصویرگری‌های تنایل، کلاه سیلندر بر سر دارد (تصویر ۱۵). در آن دوره، کلاه سیلندر بسیار معروف بود؛ به‌طوری‌که حتی در عید پاک ۱۸۶۰ نمایشگاهی از کلاه‌های سیلندر برپا شد. این کلاه در لندن، پشت ویتترین‌ها با نام و قیمت «کلاه سال 10/6d» (ده شیلینگ و شش پنس) فروش می‌رفت و محبوبیتی خاص داشت. از آن‌جا که هنر به معنی کلاه‌فروش است، قیمت کلاه در تصاویر تنایل ذکر شده است. هنر در آن سوی آینه نیز حضور دارد. او و هگا (مارچ هیر) دو پیک پادشاه سفید هستند (تصویر ۱۶). هنر در آن سوی آینه «هتا» نام دارد که باز هم به معنی کلاه‌فروش است و هم‌چنان مشغول خوردن فنجانی چای به همراه نان و کره است.

مهره‌های سفید (شاه، ملکه و شوالیه) در طی داستان، بی‌کفایت و ساده معرفی می‌گردند. بنابراین، ملکه سرخ به آلیس

ادبیات انگلیس،
نقش مهمی را
در ادبیات رمانتیک
ایفا کرد.
شاید چنین پیشینه
فرهنگی بود که
به مقبولیت آثار
چارلز کمک می‌کرد.
رمانتیک‌ها دنیاها
ناشناخته را
به همراه
افسانه‌های کهن،
مناظر اندوهبار،
احساسات رقیق و
غم‌زده و
آرزوهای احساسی
در آثار خود
تصویر می‌کردند.

۶



این فرصت را می‌دهد که با اثبات کفایت خود، حکمرانی را بر عهده بگیرد. در راه، آلیس با شوالیه سفید آشنا می‌شود؛ مخترعی که به نظر آلیس از باقی شخصیت‌ها به یادماندنی‌تر است و از او در برابر شوالیه سرخ حفاظت می‌کند تا آن که به خانه هشتم برسد و به یک ملکه تبدیل شود. تنها چیزی که شوالیه سفید از آلیس می‌خواهد آن است که تا وقتی او دور می‌شود و آلیس هم‌چنان او را می‌بیند، برایش دست تکان دهد و او را از یاد نبرد. بسیاری از منتقدان، شخصیت شوالیه سفید را شبیه شخصیت چارلز می‌دانند؛ چنان که او نیز به ایده‌های جدید و خلاق عشق می‌ورزید.

قهرمان آلیس در سرزمین عجایب و آن سوی آئینه، نمونه یک انسان معمولی است؛ با همان ضعف‌ها و جاه‌طلبی‌هایی که هر انسان می‌تواند مثالی از آن باشد. هنگامی که ملکه سرخ می‌خواهد آلیس را به زمین بازی ببرد، با سرعتی مثل باد شروع به دویدن می‌کند و پس از مدتی طولانی، سرانجام می‌ایستد و دست او را رها می‌کند. آلیس متوجه می‌شود هنوز در همان مکان قبلی قرار دارند. بنابراین، خطاب به ملکه می‌گوید (تصویر ۱۷): «در سرزمین ما اگر کسی این‌قدر سریع بدود، حتماً به جایی دیگر می‌رسد.» ملکه پاسخ می‌دهد: «معلوم است سرزمین خیلی خیلی کنده دارید. در این‌جا برای آن که در جایی که هستی، باقی بمانید، باید این‌قدر سریع و طولانی بدوی. حالا اگر بخواهی به جای دیگری برسی، باید خیلی سریع‌تر از این‌ها بدوی.»

مثالی ساده و روشن از زندگی روزمره که هیچ سوپر قهرمانی در آن حضور ندارد. تصویر قهرمانی که چندان هم موفق نیست و بارها و بارها، برای آن‌چه که می‌داند، مورد سرزنش واقع می‌شود. حتی بعدها هنگامی که از سرزنش اهالی سرزمین عجایب و آن سوی آئینه رهایی می‌یابد، بیش‌تر شبیه یک قربانی سربلند است؛ کسی که دنیای کودکی را به خاطر هیچ از دست می‌دهد و هر قدر هم که موفق باشد، باز مهم‌ترین دارایی خود، یعنی صداقت و بی‌دغدگی دوران کودکی‌اش را از دست داده است.

تنها حسی که موجب می‌شود تصور کنیم آلیس از بقیه بهتر و موفق‌تر است، بی‌کفایتی و ناشایست بودن رفتار دیگر شخصیت‌های داستان است که حالا توسط او سرکوب یا نادیده انگاشته می‌شوند. در آن سوی آئینه، آلیس ناملایمات را نادیده می‌گیرد و بسیار سریع‌تر از سرزمین عجایب، بر خود مسلط می‌گردد. چارلز در طول داستان، امیدوار بودن را آموزش می‌دهد؛ چیزی که او را در ردیف فانتزی‌نویسان مذهبی قرار داد. «شکل نازلی از تخیل که معادل غیرمذهبی اسطوره‌های بزرگ مذهبی است.»^{۱۲} کشف جهان هستی از طریق کشف جوهر حقیقی انسان، سؤالی که آلیس بارها در طول سرزمین عجایب از خود می‌پرسد: «من کیستم؟ به راستی که چیستان بزرگی است.»

چیزی که در طی یک قرن و نیم، آلیس در سرزمین عجایب و آن سوی آئینه را زنده نگه داشته، تجارب مشترک انسان‌هاست؛ خصوصیتی که پنجره‌های به درون مخاطب می‌گشاید. داستان پدیده‌هایی را توضیح می‌دهد و تجربیاتی را توصیف می‌کند که راهی جز این برای زنده نگاه داشته شدن، نداشته است. روایت داستانی که احساس زندگی را افزون می‌کند و به مخاطب درس پایداری می‌دهد.

چاه نشانه‌ای است از آغاز روند برگشت‌ناپذیر داستان؛ فرو افتادگی ساده و بالا آمدنی بسیار مشکل. آلیس برای بازگشت، ناگزیر از یافتن راهی دیگر است؛ چرا که در روندی برگشت‌ناپذیر گرفتار گشته که عامل آن، تنها یک کنجکاو ساده و کودکانه بوده است. او پیش از ورود به لانه خرگوش، تأمل نمی‌کند و نتیجه‌ای که از این بی‌توجهی می‌بیند، سقوط در چاه است؛ مثل آدم و حوا که فرو افتادند. او برای جبران خطای خود، ناگزیر دوازده فصل را می‌پیماید و خود بر تغییراتی که در این راه متحمل می‌شود، آگاه است. آلیس کودکی بی‌تجربه است؛ مثل اغلب مخاطبان کوچکش و همگام با آن‌ها پدیده‌ها را می‌شناسد و چگونگی برخورد با مصائب را تجربه می‌کند.

مخاطب با حضور در جهانی که کارول خلق کرده، فرصت می‌یابد تجارب آلیس را بررسی کند و به شناخت درست و نادرست دست یابد و با تحلیل مفاهیم و اصول به دست آمده، به قابلیت قضاوت کردن و مرتبط کردن ذهنیات مجهز گردد. سرزمین عجایب و آن سوی آئینه، گزارش‌دهنده تجارب و آزمایش‌هاست. کارول حوادث را با زبانی نمادین بیان می‌کند و به این ترتیب، تجربه‌های روحی خود را برای خواننده شرح می‌دهد.

روابط و ماهیت شگفت‌انگیز ساکنان این دو سرزمین و قانونی بی‌نظمی که در بطن خود منظم است، نوعی آزادی برای مخاطب قائل می‌شود که اجازه

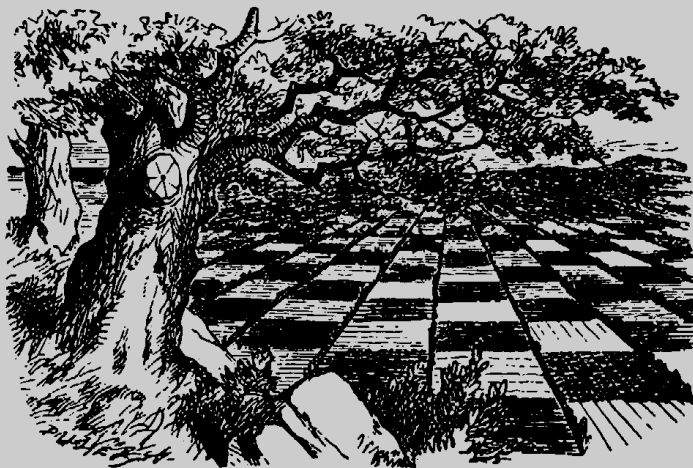


روابط و
ماهیت شگفت‌انگیز
ساکنان
این دو سرزمین و
قانونی بی‌نظمی
که در بطن خود
منظم است،
نوعی آزادی
برای مخاطب قائل
می‌شود که
اجازه می‌دهد
اشیا و موجودات
را آن گونه که
به نظرش می‌رسند
و پدیدار می‌شوند،
بشناسد.

می‌دهد اشیا و موجودات را آن گونه که به نظرش می‌رسند و پدیدار می‌شوند، بشناسد. کارول حوادث را طوری می‌چیند که مخاطب به نتیجه‌ای برسد که او قبلاً تجربه کرده است؛ تجربه‌ای کاملاً فردی که نمی‌توان آن را مانند فرمول‌های ریاضی و دیگر علوم، به صورت قانونی قطعی و بدون تغییر ارائه کرد. تنها می‌توان ردپایی از خود بر جای گذاشت تا هر کس بسته به تجارب روحی خود، آن را تغییر کند و از آن درس بگیرد. عناصر در ارتباط با هم معنی می‌یابند و همگی تغییر وضعیت هستند برای امتحان صبر و تحمل و قابلیت‌های آلیس؛ امتحانی که می‌تواند از آن سر بلند بیرون آید یا در آن مردود شود. دیوارهای چاه، از قفسه‌های کتاب و گنجه‌های ظروف ساخته شده است؛ نشانی از تمدن و علم. این مکان شاید متفاوت باشد، اما عناصر آن همان چیزی است که می‌شناسیم و تنها شکل ارائه آن تغییر کرده است. آلیس گرسنه است و شیشه‌ای می‌یابد که خالی است و یا به عبارتی محتویات آن، قبلاً توسط کسی که پیش از آلیس در چاه فرو افتاده، خورده شده است. آلیس با فرو افتادن در چاه، کیفیت دیگری از زندگی را تجربه می‌کند. او با تعقیب سرنوشت، هر چند انتهای آن نامعلوم است، به انتخاب دست می‌زند و تا حدی پیش می‌رود که در آن سوی آینه، آگاهانه راه سفر پیش می‌گیرد و آگاهانه به همه چیز پایان می‌دهد. آلیس آرزو می‌کند به اتاق آن سوی آینه پای بگذارد؛ چرا که می‌خواهد باز هم تجربه کسب کند. او می‌خواهد از خانه دور شده، افراد جدیدی را ملاقات کند. ملاحظه کاری آلیس در طول داستان افزایش می‌یابد و این نشانه‌ای است از رشد ذهنی او در معاشرت با دیگران.

در فصول آغازین **سرزمین عجایب**، آلیس با بی‌ملاحظگی از گربه‌اش صحبت می‌کند و دوستان کوچک خود را فراری می‌دهد، اما به تدریج شیوه‌های متفاوت برخورد را می‌آموزد تا جایی که در آن سوی آینه، می‌بینیم که چگونه با هامپی دامپی با ملاحظه رفتار می‌کند تا مبادا او را از خود برنجانند. بی‌ملاحظگی او در طول داستان کم‌تر می‌گردد و می‌توان گفت در آن سوی آینه، تقریباً به صفر می‌رسد. تعبیر دیگری هم برای این مطلب وجود دارد؛ صداقت کودکانه در آلیس کم‌رنگ می‌گردد و ملاحظه‌گری بزرگسالانه در او رشد می‌یابد. آلیس در سرزمین عجایب، به مسائلی فکر می‌کند که قبلاً کم‌ترین توجهی نسبت به آن‌ها نداشته است و در این راه، چیزهایی را در می‌یابد که پیش از این متوجه نبوده است. آلیس پس از نوشیدن شیشه شربت، در پایان فصل اول سرزمین عجایب، هنگامی که کوچک و کوچک‌تر می‌شد، ترسید از آن که به پایان برسد؛ هم‌چون شعله یک شمع و با خود تصور کرد بعد از آن چه خواهد شد. او سعی کرد تصور کند شعله یک شمع، بعد از تمام شدن شمع، شبیه به چیست. اما نمی‌توانست چیزی شبیه آن را به یاد بیاورد.

داستان به صراحت نشان می‌دهد آن چه ما درک می‌کنیم و تعبیر ما از دنیای اطرافمان، بخشی از تجربیات درونی ما و حاصل از زندگی روحی خودمان است. این ما هستیم که احساس و نقش روح خود را در اشیا منعکس می‌کنیم و سپس با اثرگذاری بر محیط، اسرار روح‌مان را برملا می‌کنیم. ما محیط اطرافمان را براساس آن چه احساس می‌کنیم، توصیف می‌کنیم و آن را درنمادهایی که در ذهن خود می‌سازیم، شکل می‌دهیم. توجه به اشکال و نمادها و قوانینی که نه عقل و نه منطق،



۷



۱۶

بلکه احساسات آن را پذیرفته‌اند، بدون داشتن معنی صریح و روشن، به مخاطب داستان امکان می‌دهد بنابر وضع روحی خود، آن را تعبیر کند و درکی متفاوت از دیگری ارائه دهد.

چارلز حالات روح خود را با آزادی کامل، در پناه تخیل و احساسی که اثر او را فارغ از چارچوب و مرز جهان فناپذیر مادی حفظ می‌کرد، بیان می‌داشت. او دنیای خود و ناملایمات آن را با موسیقی کلمات و رنگ‌های پرهیجان تصویر کرد. کلامی را که در روزمرگی زندگی پنهان کرده بود، با زبان هنر درآمیخت و فریاد زد و به خوانندگان کتابش، فرصت تجربه لحظاتی را داد که شاید در طول سالیان بسیار هرگز به دست نیاورند. او به آن‌ها امکان داد آن چه را دوست می‌داشت، در جادوی کلمات فانتزی، بارها و بارها زندگی کنند. کارول می‌نویسد:

«زندگی بی‌سر و صدا به راه خود می‌رود و در آن سوی رودخانه بزرگ، بیش از پیش به واقعیت بدل می‌شود؛ واقعیتی از آن دست که واقعیت موجود در برابر آن سایه‌ای بیش نیست.»^{۱۴}

منبع: «بیوگرافی چارلز لاتویج داجسون»، کارولین لیچ، ۲۵ نوامبر ۲۰۰۴.

**زندگی
بی‌سر و صدا
به راه خود می‌رود و
در آن سوی
رودخانه بزرگ،
بیش از پیش
به واقعیت
بدل می‌شود؛
واقعیتی از
آن دست که
واقعیت موجود
در برابر
آن سایه‌ای
بیش نیست.**

پی‌نوشت:

* پژوهشگر باشگاه پژوهشگران جوان، واحد تهران

- ۱- فانتزی‌های ویکتوریایی. رزمی جکسن، مترجم غلامرضا صراف، کتاب ماه کودک و نوجوان، شماره ۹۹، دی‌ماه ۱۳۸۴
- ۲- سرگذشت آلیس. ماویس بتی، ۲۳ آگوست ۱۹۹۱
- ۳- در سال ۱۸۷۱، چارلز به لندن مسافرت می‌کند و در مدت اقامت خود، با آلیس ریکس (Alice Raikes) آشنا می‌شود. چارلز با آلیس ریکس در مورد انعکاس تصویرش در آینه صحبت می‌کند و این گفت‌وگو، مقدمه‌ای برای شروع داستان آن سوی آینه می‌گردد.
- ۴- سرگذشت آلیس. ماویس بتی، ۲۳ آگوست ۱۹۹۱
- ۵- (Ah! Vous dirai-je, Maman) - آه! مامان، می‌توانم برایت تعریف کنم.
- ۶- Twinkle, twinkle, little star چشمک بزن، چشمک بزن، ستاره کوچک!
- ۷- Twinkle, twinkle, little bat چشمک بزن، چشمک بزن، خفاش کوچک!
- ۸- آلیس در سرزمین عجایب. لوئیس کارول، مترجم احمد پناهی‌خراسانی، مشهد، نشر باربد ۱۳۷۱
- ۹- مهره وزیر در انگلیس، ملکه است (آن سوی آینه، لوئیس کارول، مترجم محمدتقی بهرامی‌حران، چاپ اول، انتشارات نیل ۱۳۷۴) اشاره به قابلیت مهره سرباز در خانه هشتم.
- ۱۰- کلاسیک نه به معنای مکتب کلاسیک، بلکه به معنای اثری ماندگار که فارغ از زمان و مکان خود، ماندگار و جاودان باشد.
- ۱۱- داستان‌نویس، ادیب و منتقد بریتانیایی که شهرت بین‌المللی دارد. آلیس فراسوی منطق، پیام یونسکو، شماره ۱۴۷
- ۱۲- لامارتین (ادبیات رمانتیک، مکاتب ادبی، رضا سیدحسینی ۱۳۶۶)
- ۱۳- فانتزی‌های ویکتوریایی. رزمی جکسن، مترجم غلامرضا صراف، کتاب ماه کودک و نوجوان، شماره ۹۹، دی‌ماه ۱۳۸۴
- ۱۴- همان

کتاب‌ماه کودک و نوجوان
بهمن و اسفند ۸۶